

به نام خدا

# داستان های شگفت انگیز ( ج ۳ )

مؤلف:

حجت الاسلام ایمان رنجبر

انتشارات ارسطو (چاپ و نشر ایران)

نوبت نشر: اول/۱۳۹۹

## فهرست

- مقدمه..... ۴
- (۱)- این ها را بر سر مردم می زنم..... ۱۰
- (۲)- او را به محل اعدام برد..... ۱۳
- (۳)- این منظره عین حکمت و عدالت بود..... ۱۹
- (۴)- سر هندو را به بدنش متصل می کند..... ۲۳
- (۵)- داستان کربلایی کاظم..... ۲۷
- (۶)- من یکی از بزرگان جن هستم..... ۳۳
- (۷)- قالیچه حضرت سلیمان (علیه السلام)..... ۳۵
- (۸)- او سراغ قبله را می گرفت..... ۳۷
- (۹)- این پسر از مادر مرده اش زائیده شده..... ۳۹
- (۱۰)- من هم حوریه ای برای تو هستم..... ۴۳
- نکته..... ۴۸
- (۱۱)- نازل شدن عذاب..... ۵۰
- (۱۲)- خاک تبدیل به طلا شد..... ۵۷
- (۱۳)- این شهید را برگردانید..... ۶۶

- ۱۴- من این زن را می خواهم.....۷۹
- ۱۵- صد هزار حور و جوانان بهشتی به زیارتم آمدند.....۹۴
- ۱۶- جبرئیل سراپای آن بانو را از لباس های بهشتی آراسته کرد.....۱۰۴
- منابع.....۱۱۱

## مقدمه

از منظر دانش انواع ادبی، بخشی از ادبیات هر ملّتی را ادبیات نمایشی و داستانی تشکیل می دهد.

در ادبیات فارسی نیز داستان به صورت های متفاوتی یعنی قصه های عامیانه، افسانه ها، داستان های اخلاقی، عرفانی، اجتماعی، تاریخی و ... در آثاری که از گذشتگان باقی مانده، به یادگار مانده است. و در مجموع، قسمت عمده

ای از فرهنگ فارسی را این چنین داستان هایی می سازند.

حتی بخش عمده ای از آیات کتاب آسمانیمان یعنی قرآن کریم را داستان های گذشتگان تشکیل می دهد. و بسیاری از تعالیم دینی، اخلاقی و عرفانی این کتاب؛ از خلقت انسان، خداجویی حضرت ابراهیم (علیه السلام)، استقامت و یکتاپرستی اصحاب کهف، پاکدامنی و توکل حضرت یوسف (علیه السلام)، زندگانی پرفراز و نشیب حضرت موسی (علیه السلام) گرفته تا بهانه های گوناگون بنی اسرائیل و وسوسه های شیطان و

غیر این‌ها در قالب داستان‌های گوناگون بیان شده است.<sup>۱</sup>

در کتب مقدّس ادیان و مذاهب دیگر وضعیت به همین شکل است.

اهمیت داستان و داستان‌نویسی از طریق مطالعه این کتب برای ما روشن می‌شود. از این طریق که داستان در شکل‌های مختلفش وسیله‌ی مطمئن و مؤثری برای شکل‌دهی در ارائه‌ی اندیشه، مرام و احساسات به دیگران است.

---

۱. امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «أَصْدَقُ الْقَوْلِ وَ أْبْلَغُ الْمَوْعِظَةِ وَ أَحْسَنُ الْقِصَصِ، كِتَابُ اللَّهِ.» «راست‌ترین سخن و رساترین‌پند و بهترین حکایت، کتاب خداست.» «میزان الحکمه: ۲۵۹/۱۳»

سیری در داستان نویسی جدید غرب و آفرینش داستان های نو و مکتب های جدید ادبی و داستانی و تأثیر آن در جهان، این اهمیت را شفاف تر می کند.

در این مکتب ها، از پست ترین احساسات و اندیشه های انحرافی تا والاترین افکار اخلاقی، عرفانی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی و ... در قالب داستان عرضه می شوند.

لازم به ذکر است که امروزه پای داستان به رشته های گوناگون دانش تجربی باز شده است. و داستان های علمی - تخیلی در فیزیک، ریاضی، زمین شناسی، علوم هسته ای، دانش فضا و ... پر جاذبه و پر طرفدار شده، و همچنین سبب پیشرفت های شگرفی در این علوم شده است.

این بررسی ها، اهمیت آشنایی و شناخت داستان و داستان نویسی را در حوزه های علمیه که کار تبلیغ دین را به عهده دارند، کاملاً آشکار و روشن می کند، تا دانش آموختگان علوم دینی با فراگیری اصول علمی داستان نویسی و تسلط بر آن، بتوانند با آفرینش داستان های کوتاه و بلند، از قدرت هنر بهره گیرند و جامعه را به سمت سعادت هدایت کنند.<sup>۱</sup>

شایان ذکر است؛ انسان ها به علّت این که ذاتاً از شنیدن داستان لذّت می برند، لذا، یکی از بهترین شیوه ی تبلیغ دین و اثر پذیری مطالب - به خصوص در زمان فعلی - ، بیان دستورات الهی در قالب داستان است.

---

۱. کلک خیال انگیز ( ادبیات فارسی ) : ۳ / ۱۷۲



این کتاب، مجموعه ای از داستان های زیبا و  
پند آموزی در زمینه های گوناگون است.  
ثواب ناچیز این کتاب هدیه می شود به ارواح  
مطهر و مقدّس پیامبران، ائمه معصومین و  
آخرین منجی الهی حضرت مهدی (علیهم السلام)،  
همه ی مؤمنین و مؤمنات خصوصاً پدر  
مرحوم.

استان فارس شهرستان کازرون ۱۳۹۹/۱۲/۳۰

## (۱) - این ها را بر سر مردم می زنم.

عالم بزرگوار آقا میرزا محمد تقی اردوآبادی که از بزرگان علماء عصر مظفرالدین شاه قاجار بود، از عالمی نقل می کند: زمانی که در نجف اشرف برای تحصیل مشرف بودم و در محضر شیخ مرتضی انصاری حاضر می شدم، شبی در عالم خواب دیدم شیطان را که چند عدد افسار در دست گرفته بود.

من از او سؤال کردم که این ها را برای چه به دست گرفته ای؟

گفت: این‌ها را بر سر مردم می‌زنم و ایشان را به سمت خود می‌کشم. در روز گذشته یکی از این‌ها را بر سر شیخ مرتضی انصاری انداختم و از آتاقش تا بیرون کوچه‌ای که بر در خانه اوست، کشیدم، ولی در میان کوچه از قید رها شده و مراجعت کرد.

وقتی که بیدار شدم، خدمت شیخ مشرف شدم و خواب خود را برای ایشان گفتم.

شیخ فرمود: شیطان راست گفته؛ زیرا من پول نداشتم و چیزی در منزل لازم شده بود، با خود گفتم: یک قران از مال امام (علیه السلام) - خمس - که نزد من است و معطل مانده تا وقت لازم به مصرفش برسانم، به عنوان قرض بر می‌دارم، سپس ادا کنم.

همین که خواستم چیزی بخرم، با خود خیال  
کردم که چرا من به چنین عملی اقتدا کنم.  
سپس نادم و پشیمان شدم و به خانه مراجعت  
کردم و قرآن را به جایش گذاشتم.<sup>۱</sup>

---

۱. حکمتی و حکایتی (۳۱۳ حکمت و ۳۱۳ حکایت) صص

۱۸۳-۱۸۴

## ۲)- او را به محل اعدام برد.

ناصرالدین شاه را رسم این بود که بعضی اوقات در روزی معین از زندان دیدن می کرد و در میان زندانیان به هر کسی که نظر و اشاره ای می نمود، این اشاره او در حقیقت دستور اعدام آن بیچاره بود.

در بین زندانیان یک نفر به جرم قتل دستگیر شده بود. این زندانی از نزدیکان رئیس زندان بود و بعضی شب ها به او اجازه داده می شد که برای دیدن زن و بچه اش از زندان خارج گردد. یک شب طبق معمول به زندانی اجازه داده شد که از زندان خارج شود. شب خروج او مصادف

با زمانی بود که فردا شاه از زندان دیدن می کرد. زندانبان بیچاره این موضوع را از یاد برده بود.

پس از رفتن زندانی، قضیه روشن گشت و رئیس زندان متحیر و درمانده شد. او می دانست اگر شاه و اطرافیان وی که شماره زندانیان را می دانند، متوجه ناپدید شدن یکی از آن ها شوند، به طور حتم باید به دیار آخرت رهسپار گردد. ترس از مرگ او را واداشت که به فکر چاره بیفتد. چاره منحصر به این شد که یکی را پیدا کنند و به جای زندانی بگذارند.

زندانبان همسایه ای قصاب داشت و بی اندازه با او دوست بود، بی درنگ نزد او رفت و داستان را تعریف کرد و گفت: ای رفیق عزیز! بیا از راه جوانمردی مرا از مرگ نجات بده، چند دقیقه

در شمار زندانیان باش و پس از آن به راه خود  
برو و دوستت را رهین منت خود گردان.  
قصاب خواهش دوستش را پذیرفت. صبح که  
شد، زندانیان را به خط کردند و برای دیدن شاه  
آماده نمودند. پس از شمارش زندانیان، چشم  
ناصرالدین شاه به قصاب افتاد که در اثر خوب  
خوردن و خوش گذرانی تنی فربه داشت.  
شاه اشاره ای کرد و از آنجا گذشت. جلاد هم  
جلو آمد و با دست های نیرومند خود گردن  
قصاب را گرفت و او را به محل اعدام برد.  
قصاب ابتدا قضیه را شوخی گرفت اما همین که  
مسأله جدی شد و هیولای مرگ جلوی  
چشمش مجسم شد، به گریه و زاری درآمد و با  
خواهش و التماس به پای جلاد افتاد و داستان